گزارش

دموکراسی و جامعه مدنی در فصلنامه «زریبار»

علیرضا جاوید

«زریبار» فصلنامه‌ای فرهنگی، ادبی و اجتماعی است که به مدت ۹ سال است به دو زبان «کردی و فارسی» منتشر می‌شود. روش این فصلنامه، تحلیلی - پژوهشی است.

فصلنامه زریبار، شماره ۵۷-۵۶ (بهار و تابستان ۱۳۸۴) خود را به «دموکراسی و جامعه مدنی» اختصاص داده است. در این شماره ۱۲ مقاله به زبان کردی و ۱۷ مقاله به زبان فارسی منتشر شده است. در این نوشته، با هم نگاهی به مقالات نوشته شده به زبان فارسی (متاسفانه من زبان کردی را بلد نیستم، از این رو از عزیزان کردم پوزش می‌طلبم) می‌اندازیم.

ویژگی‌های جامعه مدنی و پیامدهای آن/ مصلح کهنه‌پوشی. هدف اصلی این مقاله، تحلیل مفهومی جامعه مدنی و مشخص کردن ویژگی‌ها و پیامدهای آن است.

جامعه مدنی در جوامع چندفرهنگی/ امین سرخابی. نویسنده در این مقاله مفهوم جامعه مدنی را در ارتباط با دولت بررسی کرده است. سپس به آسیب‌شناسی جامعه مدنی در دولت‌های لیبرال، که فرهنگ‌های گوناگونی را در خود جای داده‌اند، پرداخته است.

دموکراسی هم‌گامانه/ حامد چاوشین. در این مقاله نویسنده معنا و مبانی فکری و ابعاد دموکراسی را مشخص می‌کند. سپس تقسیم‌بندی نظریات دموکراسی را به همراه اندیشمندان برجسته آن می‌آورد. در پایان نیز چگونگی تثبیت دموکراسی را در برخی از کشورها بررسی می‌کند.

بازخوانی آرا و اندیشه‌های سیدجواد طباطبایی پیرامون جامعه مدنی در ایران/ جمال محمدزاده. سیدجواد طباطبایی از اندیشمندان برجسته‌ای است که با تلاش‌های بی‌وقفه و قابل ستایش خود، درصدد است تا عوامل برجسته‌ای که موجب انحطاط جامعه ایران شده است را از منظر فلسفه سیاسی مشخص کند. به نظر جمال محمدزاده جواد طباطبایی تعریف خاص و مشخصی از جامعه مدنی ارائه نمی‌دهد، زیرا «طباطبایی معتقد است دستیابی به مفاهیمی مثل توسعه و جامعه مدنی نیازمند تحقق اندیشه تجدد است. یعنی بحث از توسعه و جامعه مدنی زمانی معنادار خواهد شد که ما به ایده‌های تجدد دست پیدا کنیم... از طرف دیگر، آنجایی که در مغرب‌زمین نیز تداوم اندیشه تجدد از مجرای طرح نظریه انحطاط امکان‌پذیر شده است، بحران تجدد و شکست آن را نیز در ایران باید با توجه به امتناع طرح نظریه انحطاط در درون نظامی از مفاهیم فلسفی فهمید.» (ص ۶۱) از این رو، جمال محمدزاده ابتدا چارچوب نظری تجدد و انحطاط را از دیدگاه سیدجواد طباطبایی مشخص کرده، سپس ویژگی‌ها و مولفه‌های جامعه مدنی را از نظر او تبیین می‌کند.

نظریه جامعه مدنی جهانی/ ماری کالدور، ترجمه منصور پرندی. ماری کالدور می‌خواهد جامعه مدنی را در گستره جهانی شدن ببیند. در این راه، ابتدا معنا و ارزش جامعه مدنی را در ارتباط با دولت بررسی کرده، سپس تغییرات معنایی آن را که از دهه ۱۹۷۰ به بعد و با جدایی آن از دولت شکل می‌گیرد، تبیین می‌کند. سپس برداشت‌ها و تفسیرهای مختلفی را که بر اثر شکل‌گیری نظم نوین جهانی، از دهه ۱۹۹۰ به بعد صورت گرفت، شرح می‌دهد.

جامعه مدنی جهانی به مثابه قرارداد/ ولکر هینس، ترجمه ادریس ناری‌زاده. نویسنده مقاله فوق جامعه مدنی را در ارتباط با نگرش جهانی مورد بررسی قرار داده است. چراکه بر این باور است «نمی‌شود جامعه مدنی جهانی را با یک ساخت فکری که واقعیت را وارونه جلوه می‌دهد نشان داد زیرا ایده جامعه مدنی جهانی خود قسمتی از یک واقعیت منتج از پویایی شهروند جهان‌وطن است.» (ص ۸۶)

آنجا که نمی‌توان از جامعه مدنی سخن گفت/ مریوان وریا قانع، ترجمه حسین محمدزاده. در این مقاله نویسنده معتقد است که جامعه مدنی تنها در ارتباط با دولت و ناظر به عملکرد آن نیست. مریوان وریا قانع بر این باور است که جامعه مدنی در کنار بعد سازمانی، دارای بعد معنوی و سمبلیک نیز است؛ که عبارتند از «مجموعه‌ای از ارزش‌ها، هنجارها، افکار، سمبل‌ها و ساختارهای روانی و تضادهای روشنفکری که در اجتماع به مثابه نیرویی اخلاقی و روشنفکری و وجدانی و روانی حضور دارند.» (ص ۹۳) وریا قانع تلاش کرده است تا هر یک از این محورها را در ارتباط با جامعه مدنی مشخص کند.

جامعه مدنی، دموکراسی و خاورمیانه/ علی. ر. ابوطالبی، ترجمه آزاد ارمی. ابوطالبی، تلاش کرده است که دموکراسی و جامعه مدنی را در خاورمیانه، براساس شاخص‌های اقتصادی و اجتماعی و سیاسی، مورد بررسی قرار دهد. چراکه معتقد است «رشد جامعه مدنی و دموکراسی نیازمند سطح خاصی از توسعه اقتصادی و اجتماعی و مهمتر از این نیازمند توسعه متوازن است. توسعه متوازن نیز به نقش دولت و سیاست‌هایش در برابر جامه بر می‌گردد.» (ص ۱۰۴)

دموکراسی و جامعه مدنی در خاورمیانه/ رحمان هوشیاری. از منظر نویسنده این مقاله، مشکل اصلی شکل‌گیری دموکراسی و جامعه مدنی در خاورمیانه، فرهنگی است. بر همین مبنا معتقد است «در منطقه خاورمیانه، سه سطح تحلیل در رابطه با جامعه مدنی وجود دارد: ۱- نهاد دولت ۲- خمیرمایه قبیلگی انسان‌ها ۳- بحران معاشرت معقول میان انسان‌ها. مشکل در هر سه سطح تحلیل، مشکل فرهنگی، تربیتی و آموزشی است.» (ص ۱۲۱)

ظهور و سقوط ناسیونالیسم/ دیوید مک گروان، ترجمه محی‌الدین شریف‌زاده. هدف اصلی این مقاله، بررسی ریشه‌های شکل‌گیری ناسیونالیسم و تحولات مفهومی آن در اندیشه سنتی و مدرن است. همچنین انتقادی دارد به دیدگاه جامعه‌شناسان به ناسیونالیسم. مک گروان بر این باور است که مطالعه جامعه‌شناسان درباره ناسیونالیسم «توضیح گذر از جوامع غیرصنعتی و کهن به جوامع صنعتی و مدرن و ارائه نظریه‌ای عمومی‌تر در مورد جامعه بود.» (ص ۲۴۹) در نتیجه آنها (مانند مارکس و وبر) نتوانستند نظریه روشنی راجع به ناسیونالیسم ارائه کنند.

زنان در مقام رهبران سیاسی در تاریخ کرد/ مارتین وان برونسن، ترجمه حمزه محمدی. هدف نویسنده در این مقاله توصیف چگونگی به قدرت رسیدن مهمترین زنان کرد، از اوایل قرن ۲۰ تا اواخر آن (۱۹۹۵) است.

سخنرانی بابک احمدی در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران

آدورنو و روشنگری

تنظیم: مینا عزیزی

به دعوت جامعه فرهنگی دانشجویی، بابک احمدی نویسنده کتاب «مدرنیته و اندیشه انتقادی» روز بیست‌ونهم فروردین ماه در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران درباره تئودور آدورنو سخنرانی کرد. این سخنرانی در سلسله نشست‌های «نظریه انتقادی و مطالعات فرهنگی» برگزار می‌شد. مشروح سخنرانی بابک احمدی را در ادامه می‌خوانید.

...

آدورنو یکی از برجسته‌ترین متفکران مکتب فرانکفورت بود. او را می‌توان پیش از یک عالم علوم اجتماعی، منتقد، یا نظریه‌پرداز، به‌عنوان یک فیلسوف معرفی کرد، فیلسوفی که علاقه‌اش به فلسفه در پایان عمرش بیشتر می‌شد به طوری که کتاب مهم دیالکتیک منفی را که در آن به معرفی عقاید فلسفی‌اش پرداخته است، در سال‌های پایانی زندگی‌اش نوشت. شاید علاقه او به فلسفه باعث دیرفهمی و پیچیدگی آثار آدورنو بود. پیچیدگی زبان هگل و هایدگر با ظهور آدورنو دوباره در عرصه تفکر آلمانی احیا و به‌عنوان وجه مشخصه آثار او مطرح شد و این مسئله باعث شد کارهای او عمیق‌تر به نظر برسد. هنگامی که آثار آدورنو را در زمینه روشنگری با سایر متفکران مکتب فرانکفورت مقایسه می‌کنیم متوجه می‌شویم کسانی مثل مارکوزه برای فهم مطالب خود از زبان ساده و صریحی استفاده کرده‌اند به همین دلیل بیشتر، مکتب فرانکفورت را با آثار مارکوزه می‌شناسند تا آدورنو. آدورنو بیشتر از دیگر متفکران مکتب فرانکفورت به گفتمان پسامدرن نزدیک است و این نزدیکی تا حد زیادی از علاقه او به فلسفه ناشی می‌شود. هیچ‌کس به اندازه او بر متفکران امروزی تاثیر نگذاشته است. این مسئله را می‌توان از میزان توجهی که به آثار او شده، به راحتی فهمید. و این تاثیرگذاری به چند دلیل است که بابک احمدی آنها را در تقسیم‌بندی زیر خلاصه کرد:

۱- چندجانبه بودن کار فکری آدورنو، ۲- جنبه مهم کار فلسفی او، ۳- توجه او به نظریه‌پردازی هنر خصوصاً هنگامی که به مسائل اجتماعی هنر توجه دارد، و ۴- به دلیل نظریات دقیقی که در زمینه‌های بعد از فرویدی مطرح کرده است.

آدورنو پس از آشنایی با هورکهایمر به طرف نظریه اجتماعی جذب شد. در همان دوران در میان بزرگانی که بعدها مکتب فرانکفورت را ساختند عمدتاً مارکوزه روی او تاثیر گذاشت و از همان زمان بود که آدورنو به فروید علاقه‌مند شد. او و همفکرانش در انجمن پژوهش‌های اجتماعی دانشگاه فرانکفورت بیشتر در زمینه علوم اجتماعی و یافتن یک نظریه انتقادی تازه و رادیکال درباره جامعه فعال بودند. رابطه و دوستی عمیق فکری که بین آدورنو و هورکهایمر وجود داشت عمدتاً حول محور روشنگری شکل گرفته بود و همین رابطه فکری باعث نوشتن کتاب مشترکشان، دیالکتیک روشنگری، شد. پس از روی کار آمدن هیتلر در سال ۱۹۳۳ کار انجمن روشنگری متوقف شد و بسیاری از دوستان و همفکران آدورنو که یهودی بودند دستگیر شدند و آدورنو به انگلستان رفت اما چون با فضای فکری انگلیس منطبق نبود به آمریکا مهاجرت کرد و برای مدتی از فضای تفکر کل‌گردی آلمانی فاصله گرفت و چنان که در اثر «شخصیت اتوریته» او می‌بینیم، به فضای کاری آماری و تجربی آمریکایی نزدیک شد. اما اثر «دیالکتیک روشنگری» آدورنو دوباره متاثر از فضای آلمانی و فضای ژرف‌نگر و پیچیده آن است و تفکر انتقادی در این اثر نقش کلیدی دارد. هسته اصلی فکر فلسفی او در کتاب دیالکتیک روشنگری زنده ماند و تعیین‌کننده آثار بعدی او تا دم‌مرگ شد و کتاب‌های بعدی او عمدتاً مکمل مباحث این کتاب بودند. برای مثال کتاب دیالکتیک منفی را به‌عنوان حاشیه‌ای بر نکات مهم این کتاب (دیالکتیک روشنگری) نوشت. آدورنو از جمله علاقه‌مندان به مارکس بود و خود او نیز از جمله منتقدین رادیکال و جدی محیط فکری و فرهنگی پیرامون خودش بود. اما این روحیه انتقادی فراتر از کلاس‌های درس او نمی‌رفت و این ویژگی باعث برانگیختن موج انتقاداتی نسبت به او و همفکرانش در مکتب فرانکفورت شد. احمدی کار آدورنو را بسیار فراتر از مبارزات عملی و شرکت در فعالیت‌های روزمره سیاسی می‌داند و معتقد است کار آدورنو نمایش انتقادی ویژگی‌های منفی فرهنگی دوران خود بود.

وی در ادامه سخنان خود بیان می‌کند که روند مبارزه سیاسی همیشه وجود دارد اما آنچه که ماندگار است مبارزه با ریشه‌ای‌ترین معضلات و کژی‌های محیط پیرامون است. و آنچه از همه تب‌وتاب‌های نخواستن محیط پیرامون باقی ماند، دستاوردهای فکری کسانی چون آدورنو بود.

افراد زیادی از جمله مارکس و فروید و نیچه بر تفکر آدورنو تاثیر گذاشتند اما در زمینه روشنگری سهم ماکس وبر از همه بیشتر است. ما روشنگری را نوعی آئین فکری می‌دانیم که ذاتاً فرانسوی است و لفظ روشنگری عمدتاً مترادف با روشنگری فرانسه است و تاکنون هیچ جریان فکری تا این حد نتوانسته بر تفکر آیندگان تاثیر بگذارد و پس از ظهور روشنگری نیز هیچ‌کس نتوانسته از سیطره نفوذ آن بگریزد. این تاثیرپذیری به دو شکل بروز و ظهور یافته است یعنی یا عقاید روشنفکران به طور رادیکال‌تری دنبال شده یا انتقاد از آرای آنان باعث شکل‌گیری جریان‌های فکری تازه‌تری شده است. دلیل اجتماعی این گره‌خوردگی میان روشنگری و نحله‌های فکری پس از آن، انقلاب فرانسه بود که پیوند با جریان روشنگری را مستحکم‌تر می‌ساخت. فضای آلمان پس از آدورنو از یک سو مروج تفکر روشنگری بود از سوی دیگر زمینه نقادی کسانی مثل نیچه را به روشنگری فراهم می‌ساخت. کانت دوران روشنگری فرانسوی را بسیار ستایش می‌کند. چرا که در آلمان از هم پاشیده آن دوران عقاید کسانی که زمینه‌ساز ایجاد یک جمهوری واحد شده بودند مورد توجه بود و از سوی دیگر مرکزیت این جمهوری مورد انتقاد قرار می‌گرفت. روشنگرها معتقد بودند که مسیر تاریخ به سمت سعادت است به شرطی که انسان خرد خود را به کار گیرد. آنها بر پیشرفت و قواعد برآمده از زندگی روزمره و بر دشمنی کم‌کم از اسطوره‌ها فاصله گرفته‌اند اما واقعیت این است که هر اسطوره‌ای نوعی روشنگری است و از این تلخ‌تر این است که در دوران ما عقل جای سنت‌ها و اسطوره‌های کهن را گرفته و خود، به نوعی اسطوره تبدیل شده است.

با مطالعه کتاب دیالکتیک روشنگری بیشتر به مباحثی برمی‌خوریم که سنتزی در آنها دیده نمی‌شود و با بحث‌هایی مواجه می‌شویم که نتیجه‌گیری نهایی از آنها به دست نمی‌آید اما در عین حال نکات صریحی هم دارد که درباره آنها به روشنی بحث شده است مثل نظریه آدورنو درباره نازیسم. بی‌توجهی آدورنو نسبت به مارکسیسم از همان نگاه آریستوکراتیک او ناشی می‌شود. او معتقد بود حرکت تاریخ بشر به سمت رهایی نیست بلکه تاریخ، حرکت بشر از تیروکمان به سمت بمب نوترونی است. به نظر احمدی از این جمله به راحتی می‌توان فهمید که با یک متفکر تلخ‌اندیش بدبین بدون راه‌حل اما منتقد مواجه هستیم. مطالعه آثار آدورنو به خواننده می‌آموزد که نسبت به همه‌چیز منتقد باشد اما به آنچه قابل اعتماد است تکیه کند و تلاش کند بفهمد که چرا با جهانی اینچنین نابسامان روبه‌رو است؟ آخرین نکته مهم کتاب دیالکتیک روشنگری بحث صنعت فرهنگ و هنر عوامانه است. نقطه شروع بحث صنعت فرهنگ به نامه‌نگاری‌های آدورنو با استادش والتر بنیامین برمی‌گردد. بنیامین معتقد بود با وجود تکنولوژی جدید، آثار هنری تجلی مقدس خود را از دست داده‌اند و نسبت به این مسئله خوش‌بین بود. چرا که معتقد بود از اینجا به بعد، توده مردم می‌توانند به هنری دست بیابند که خاص طبقه روشنفکران نیست و درست از همین جا است که منش آریستوکراتیک هنر از بین می‌رود و هنر عام شکل می‌گیرد. اما نظر آدورنو با بنیامین کاملاً متفاوت است یعنی او معتقد بود وقتی هنر عوامانه شود از ارزش آن کاسته می‌شود. اما او در سال‌های پس از جنگ در مقاله‌ای تحت عنوان «بازنگری صنعت فرهنگ» نوشت: لغت توده‌ای شعور مردم را پایین می‌انگارد در حالی که چنین نیست. اما آدورنو اصل اعتقادش را با زبانی اشرافی در کتاب «دیالکتیک روشنگری» بیان می‌کند و می‌گوید: در دوران کنونی هنر به تحمیق خلایق تبدیل شده و نوعی بی‌فرهنگی رواج یافته است. در سال‌های پس از جنگ آدورنو مقصودش را از هنر متعالی روشن و از هنر مدرن دفاع کرد. در رابطه با بحث آدورنو و روشنگری و صحبت درباره وضعیت کنونی ایران بابک احمدی به این سئوال رسید که آیا در جامعه‌ای چون جامعه ما که هنوز وجوه مدرنیته در آن کاملاً تبلور نیافته، این همه انتقاد از جامعه مدرن غربی و بررسی ضعف‌های آنان به نوعی توجیه کوتاهی‌های خودمان محسوب نمی‌شود و آیا مطرح کردن این انتقادات در ایران موضوعیت دارد یا خیر؟ به گفته وی فضیلت انتقاد به زندگی غرب باعث خواهد شد انتقاداتی که به زندگی کنونی خود در ایران وارد می‌کنیم، ژرف‌تر و رادیکال‌تر شود.

خصمانه با سنت‌ها و دین تاکید داشتند. در آلمان، این تاثیرپذیری را در آثار کسانی مثل کنت به شکل نوعی نقد به دوران حاضر و نوعی فهم متافیزیکال از تاریخ و نوعی خیال‌پردازی درباره آینده می‌بینیم. کم‌کم انتقادهایی به دستاوردهای کار بخردانه بشر شکل گرفت. این انتقادها از دو جنبه بود: یکی به درک مارکس از مدرنیته برمی‌گشت که اهداف روشنگری را به دست آمدنی و خردباوری را مقبول می‌دانست اما عامل اجرایی را طبقه دیگری معرفی می‌کرد و انتقاد دیگر در میان متفکران راست‌گرا شکل گرفت. انتقاد به روشنگری از سوی آنها انتقاد به دستاوردهای سیاسی و لیبرالیسم اقتصادی و همچنین به ضرورت مرکزیت یافتن قدرت سیاسی برمی‌گشت. مثل انتقادات هایدگر از روشنگری. گروهی معتقد بودند مشکل امروزی ما به خاطر دور شدن از اسطوره‌ها است و خردباوری هیچ‌چیز را جایگزین اسطوره‌ها نساخته. کتاب دیالکتیک روشنگری آدورنو بر این ایده استوار است که روشنگرها تصور می‌کردند

تناقضات سیاسی در نظریه انتقادی آدورنو

هانس یورگن کرال

ترجمه: امید مهرگان

دانشجویان رادیکال ۱۹۶۸ بود.

موضع مبهم و تدافعی روشنفکران مکتب فرانکفورت و نظریه انتقادی در برابر سیاست و فقدان هر گونه برنامه یا طرحی برای سیاست عملی، همواره یکی از نقاط ضعف عمده این مکتب و ناشی از آن به اصطلاح «بدبینی» و «شکست گرایی» اعضایش به شمار رفته است. مکتب فرانکفورت، به گفته هابرماس، هوادار نوعی مارکسیسم بدون پرولتاریا است و این به معنای امیدبریدن از کنش اجتماعی در وضعیت موجود است. کرال در مقاله کوتاه حاضر، این موضع را «تناقضی سیاسی» می‌نامد، تناقضی که مهمترین تجلی آن ستیز پرتنش و بعضاً فیزیکی میان آدورنو و نظریه‌پردازان چپ نو بود. او در هر حال، ابهام و تناقض در ارتباط با سیاست همواره در سنت مارکسیستی وجود داشته است، و ردپای آن را می‌توان تا خود مارکس نیز پی گرفت. متن زیر به قلم هانس یورگن کرال نمونه گویایی است از نقد چپ نو آلمانی بر نظریه انتقادی و مکتب فرانکفورت. کرال متفکر مارکسیست و از نظریه‌پردازان چپ نو بود. او این متن را در ۱۳ آگوست ۱۹۶۹ در روزنامه «فرانکفورتر روندشاو» به مناسبت مرگ تئودور آدورنو نوشت. ترجمه حاضر بر اساس ترجمه انگلیسی پت موری و روث هایدبراند در شماره ۲۱ فصلنامه «تلوس» (پاییز ۱۹۷۴) صورت گرفته است.

زندگینامه فکری آدورنو، حتی در زیباشناختی‌ترین صور دوری‌جستن از واقعیت و انتزاعی شدن‌اش، نشان تجربه فاشیسم را بر چهره دارد. شیوه بازتاب‌یافتن این تجربه- به‌لطف رمزگشایی رابطه انحلال‌ناپذیر میان نقد و رنج، در دل آثار هنری- برسازنده دعوی سازش‌ناپذیر او به نفی است، در همان حال که حد و مرزی بر این نفی می‌گذارد. «زندگی مخدوش»، به‌لطف تامل در باب سلطه فاشیستی در مقام سلطه‌ای برخاسته از فجایع طبیعی و اقتصادی شیوه تولید سرمایه‌دارانه، از گرفتاربودن خویش در چنبره تناقضات ایدئولوژیکی فردگرایی بورژوایی آگاه است، فردگرایی‌ای که این زندگی زوال قطعی آن را دریافته است و در عین حال نمی‌تواند خود را از آن خلاص کند. ترور و وحشت فاشیستی نه تنها موجد درک خصلت جبری و سحرآمیز جوامع سراپا صنعتی‌شده است، بلکه همچنین به حریم ذهنیت یا سوبژکتیویته فرد نظریه‌پرداز نیز تجاوز می‌کند و سدهای طبقاتی برپاگشته در برابر توانایی شناختی او را مستحکم می‌سازد. آدورنو آگاهی از این فرآیند را در مقدمه خویش بر «اخلاق صغیر» بیان می‌کند: «همان قوایی که مرا پس رانده بودند مرا از درک تام و تمام خودشان نیز دور نگه داشته بودند. با این همه من پیش خودم به نقش‌ام در این همدستی معترف نشدم، همدستی‌ای که هر آن کسی را گرفتار خود می‌سازد که حتی درباره امور فردی فقط حرف می‌زند حال آن‌که خود با آن امر غیرقابل گفتنی رویاروست که در ترازی جمعی درحال وقوع است.» به نظر می‌رسد نقد برنده آدورنو بر حیات ایدئولوژیکی فرد بورژوا به‌نحو مقاومت‌ناپذیری او را در دام تباهی این حیات افکند. اما این نکته می‌تواند بدین معنا باشد که آدورنو هرگز واقعاً آن انزوایی را که مهاجرت بر او تحمیل کرد ترک نگفته بود. تقدیر مونادگونه [یا تک‌سازه و ذره‌ای] آن فردی که توسط قوانین تولید کار انتزاعی، مجزا و تک‌افتاده گشته است، در ذهنی گرایی فکری او منعکس است. از همین روست که آدورنو قادر نبود همدردی شخصی خویش با فلک‌زدگان زمین را به هواداری منسجم نظریه‌اش از آزادسازی ستمدیدگان ترجمه کند.

بصیرت اجتماعی- نظری آدورنو در این خصوص که احیای ناسیونال سوسیالیسم تحت لوای دموکراسی را باید بالقوه خطرناک‌تر از گرایش‌های فاشیستی علیه دموکراسی دانست، باعث شد تا هراس روزافزون او از استقرار فاشیستی سرمایه‌داری انحصاری به وحشتی پس‌رونده از هر شکلی از مقاومت فعالانه بر ضد این گرایش‌های سیستم بدل گردد. او در آگاهی سیاسی دوپهلوی بسیاری از روشنفکران انتقادی آلمانی سهیم بود، همان کسانی که پیش‌بینی می‌کنند کنش سوسیالیستی چپ‌گرا عملاً فقط ماشه ترور و وحشت فاشیستی راست‌گرایانه‌ای را که خواهد کشید خود سرگرم نبرد با آن است. اما در نتیجه، هر گونه کنش یا پراکسیس، به‌نحو پیشینی و از قبل، به‌عنوان عمل‌گرایی کورکورانه تقبیح می‌شود، و امکان هر نوع نقد سیاسی در کل تحریم می‌گردد، یعنی همان نقدی که یک کنش اساساً درست و پیشاانقلابی را از تجلیات کودکانه‌اش در جنبش‌های انقلابی نوظهور تمیز می‌دهد.

در تقابل با پرولتاریای فرانسوی و روشنفکران سیاسی‌اش، آلمان فاقد یک سنت یکپارچه و پیوسته برای مقاومت فعال و مبارزه‌جو [militant]، و لاجرم فاقد پیش‌شرط‌های تاریخی لازم برای به‌راه‌انداختن بحثی عقلانی درباره مشروعیت تاریخی مبارزه‌گری است. سلطه موجود، که بنابر تحلیل آدورنو، حتی پس از آشویتس نیز صور جدیدی از فاشیستی‌شدن را تحمیل کرده است، نمی‌توانست تحقق یابد اگر که «سلاح نقد» مارکسیستی به متممی به‌نام «سلاح نقد» پرولتاریایی نیازمند نمی‌بود. فقط در آن صورت است که نقد به حیات نظری انقلاب بدل خواهد گشت. این تناقض عینی نهفته در نظریه آدورنو بالاجبار به کشمکشی بی‌فرجام راه داد و دانشجویان سوسیالیست را به مخالفان سیاسی آموزگار فلسفی خود بدل ساخت. قطع نظر از این‌که آدورنو تا چه اندازه ایدئولوژی بورژوایی حقیقت‌جویی فارغ از ارزش‌گذاری را پدیده‌ای مربوط به مبادله کالایی می‌دانست، باید گفت او به‌همان اندازه به ردپاهای نزاع مبتنی بر جهت‌گیری فلسفی در گفت‌وگوی علمی بدگمان بود.

اما گزینه انتقادی او- این که تفکر باید، به‌منظور سهیم‌شدن در حقیقت، به‌نحوی خودانگیخته معطوف به واقعیت اجتماعی‌ای باشد که به‌لحاظ عملی دستخوش تغییر است- تیزی و برندگی خویش را از دست خواهد داد اگر خود را، به‌همان نسبت، برحسب مقولات مربوط به سازماندهی تعریف نکند. مفهوم دیالکتیکی نفی در آدورنو بیشتر و بیشتر از ضرورت تاریخی جانب‌داربودن عینی تفکر دور می‌شد، ضرورتی که در سامان‌دادن خاص هورکهایمر به تفاوت میان نظریه انتقادی و نظریه سنتی، یا دست‌کم در دفاع او از «وحدت پویای» فرد نظریه‌پرداز و طبقه تحت سلطه، حضور داشت.

دوری‌جستن و تجرد از این معیارها نهایتاً آدورنو را، ضمن ستیزش با جنبش دانشجویی، وادار به همدستی‌ای مهلک با قدرت‌های حاکم ساخت، و حتی خود او نیز بدان پی نبرد. مسئله خودداری شخصی از کنش یا پراکسیس به‌هیچ‌رو یگانه موضوع مورد مناقشه در این جنجال نبود، لیکن ناتوانی آدورنو از رویارویی با مسئله سازماندهی گویای نوعی نارسایی عینی در نظریه اوست، نظریه‌ای که معهذا کنش اجتماعی را مقوله‌ای مرکزی در معرفت‌شناسی و نظریه اجتماعی فرض می‌گیرد. اما با این همه، این تفکر آدورنو بود که مقولات رهایی‌بخش را با دانشجویان از نظر سیاسی آگاه درمیان گذاشت، مقولاتی که از سلطه پرده برمی‌دارند و به‌نحوی ناگویا و غیرمستقیم با شرایط تاریخی دگرگون‌شده انقلاب در شهرها تطابق دارند- شرایطی که دیگر نمی‌توان آنها را از طریق تجارب بی‌واسطه و مبتنی بر پیش‌داوری تعین بخشید.

قدرت آدورنو در بازنمایی در سطوح خرد و ذره‌ای [micro] توانست از دل دیالکتیک تولید کالایی و ارزش مبادله، مقولات رهایی‌بخش دفن‌شده در نقد مارکس از اقتصاد سیاسی را بیرون کشد، نقدی که قدرت آن به‌عنوان یک نظریه انقلابی- یعنی نظریه‌ای که مبین ساختن یا تعبیر جامعه از منظر دگرگونی ریشه‌ای است- غالباً از یاد اقتصاددانان مارکسیست معاصر رفته است. تفکر آدورنو درباب منطق اساسی مقولات شیءوارگی و بت‌وارگی، رازآمیزساختن و طبیعت ثانوی، حامل آگاهی رهایی‌بخش نهفته در مارکسیسم غربی دهه‌های بیست و سی بود، مارکسیسم کرش و لوکاچ، هورکهایمر و مارکوزه، یعنی همان جریانی که خود را در تقابل با مارکسیسم روسی رسمی شکل داد.

آدورنو، در نقد فلسفی خویش بر ایدئولوژی‌هایی نظیر هستی‌شناسی بنیادین [هایدگر] و مکتب اصالت فاکت یا واقع‌گرایی پوزیتیویستی، مفاهیم خاستگاه و اینهمانی را به‌منزله مقولات اصلی حاکم بر حیطه گردش رمزگشایی کرد، مقولاتی که دیالکتیک لیبرالی آن، که منبع مشروعیت اخلاقیات بورژوایی بود- یعنی نمود جعلی مبادله منصفانه میان مالکان برابر- دیرزمانی پیش از این منحل گشته بود. اما همان ابزار نظری‌ای که به آدورنو اجازه داد تا چنین بصیرتی نسبت به تمامیت اجتماعی به‌دست آورد، او را از مشاهده امکانات تاریخی نهفته در یک کنش آزادی‌بخش بازداشت.

در دل نقد او بر مرگ فردیت بورژوایی در مقام یک ایدئولوژی، پس‌مانده‌های اندوهی موجه وجود دارد. اما در تفکر خویش، آدورنو نتوانست به‌شیوه‌ای درون‌ماندگار (به معنای هگلی این اصطلاح) از این واپسین موضع بورژوایی رادیکالیزه فراتر رود. این موضع او را درجا میخکوب کرد، با نگاهی هراس‌زده و خیره به گذشته خوفناک؛ همان آگاهی‌ای که همیشه خیلی دیر به سراغ آن کسی می‌آید که تازه به‌هنگام شفق، آغاز به فهمیدن می‌کند.

نفی آدورنو از جامعه سرمایه‌داری پسین در حد نفی‌ای انتزاعی باقی مانده است، و خود را به خاص و مشخص‌بودگی نقد مشخص، بی‌نیاز ساخته است، یعنی به همان مقوله دیالکتیکی‌ای که سنت هگل و مارکس او را بدان ملزم کرده بود. مفهوم کنش، در آخرین اثر وی «دیالکتیک منفی»، دیگر برحسب تغییر اجتماعی در متن صور تاریخی مشخص‌اش، یعنی در متن صور مناسبات بورژوایی و سازماندهی پرولتاریایی، به پرسش گرفته نمی‌شود. در نظریه انتقادی او، تباه‌شدن و پژمردن پیکار طبقاتی، خود را در قالب زوال برداشت ماتریالیستی از تاریخ بازتاب داده است. با این حال، زمانی برای هورکهایمر، منتسب ساختن نظریه به کنش رهایی‌بخش پرولتاریا در حکم نوعی طرح و برنامه بود، اما حتی در آن موقع نیز شکل سازمانی و بورژوایی «نظریه انتقادی» نتوانست این برنامه را با تحقق عینی آن همگرا سازد. این واقعیت که از آن پس، جنبش کارگران، که نخست توسط فاشیسم درهم کوبیده شد، ظاهراً به‌نحوی فسخ‌ناپذیر در روند بازسازی سرمایه‌داری دوران پس از جنگ در آلمان غربی جذب و ادغام گشت، معنای این مفاهیم را در نظریه انتقادی تغییر داد. این مفاهیم ضرورتاً می‌بایست خاص‌بودگی خود را از دست می‌دادند، اما این فرآیند تجرید یا انتزاعی‌شدن به‌شیوه‌ای کورکورانه صورت گرفت.

تاریخ انضمامی و مادی آدورنو به‌نحوی انتقادی تاریخی‌گری هایدگر را به‌منزله «مفهوم غیرتاریخی از تاریخ» به چالش گرفت، اما خود رفته‌رفته از مفهوم کنش اجتماعی او محو شد؛ این تلقی از تاریخ، در آخرین اثرش «دیالکتیک منفی»، تا آن حد تبخیر شده است که به نظر می‌رسد خود در فقر استعلایی مقوله هایدگر هضم و جذب شده باشد.

مسلماً آدورنو در خطابه‌اش در انجمن جامعه‌شناسی آلمان، به‌درستی و قاطعانه بر جنبه بجا و با ربط مارکسیسم ارتدوکس تاکید گذاشت: نیروهای تولید صنعتی هنوز که هنوز است براساس مناسبات تولید سرمایه‌دارانه سازماندهی می‌شوند، و سلطه سیاسی، گاه و بیگاه، بر شالوده استثمار اقتصادی کارگران مزدبگیر استوار است. اما ارتدوکس بودن او، قطع نظر از آن‌که تا چه اندازه با جامعه‌شناسی رسمی آلمانی در تعارض بود، ضرورتاً نامعقول بود، زیرا صور مقولات هیچ ربط و نسبتی با تاریخ انضمامی و مشخص نداشتند.

این روند تدریجی دوری‌جستن و تجرید از فرآیند تاریخی باعث شده است تا نظریه انتقادی آدورنو به قالب‌های تعمقی و نه چندان مشروع نظریه سنتی رجعت کند. سنتی کردن تفکر او نظریه او را به صدای عقل سالخورده و منسوخ در تاریخ بدل می‌سازد. در تراز این تفکر، دیالکتیک ماتریالیستی نیروهای زنجیره‌ای تولید در قالب مفهوم‌گونه‌ای نظریه زنجیر شده و دربند بازتاب یافته است، نظریه‌ای که به‌نحوی گریزناپذیر در چنبره مفاهیم مطلقاً درون‌ماندگار [و گسسته از واقعیت] گرفتار شده است. «اگر زمان تفسیر کردن جهان به سر آمده، و تلاش برای تغییردادن آن ضروری گشته است، پس لاجرم فلسفه صحنه را ترک می‌گوید... اکنون نه زمان فلسفه اولی، بلکه زمان فلسفه اخری است.»[1] این فلسفه اخرای آدورنو نه خواسته و نه توانسته است عزیمت‌گاه خویش را ترک گوید.

پی‌نوشت:

۱- کنایه آدورنو به آن چیزی است که سنتاً مهمترین شاخه فلسفه به‌حساب می‌آید: متافیزیک یا فلسفه اولی، که در عنوان مشهورترین اثر دکارت در طلیعه فلسفه جدید نیز آمده است («تاملات در فلسفه اولی»)، انتزاعی‌ترین شکل فلسفه‌ورزی و «تفسیر جهان» است که به مقولات عام وجود می‌پردازد. لفظ کنایه‌آمیز فلسفه اخری بر همین اساس جعل شده است. م

گفتار

دیالکتیک منفی آدورنو

لشک کولاکوفسکی

ترجمه: امیرهوشنگ افتخاری راد

چنانکه آدورنو می‌گوید دیالکتیک منفی یک ضدسیستم است و از این منظر، دیدگاهش با دیدگاه نیچه سازگار است. هر چند آدورنو تا جایی پیش می‌رود که می‌گوید خود تفکر، نفی است دقیقاً همان‌طور که پردازش هر جوهری، «نفی» تشکل خود است؛ شکلی که بر ما نمایان می‌شود. حتی هر چیزی از یک نوع خاص تا جایی که آن چیز از نوع دیگر نباشد، امر منفی به حساب می‌آید. هر چند این مسئله، «امر منفی» را به «حقیقت بدیهی» (truism) تقلیل می‌دهد. معلوم نیست که در این مفهوم چطور هر فلسفه‌ای، «امر منفی» به حساب نمی‌آید؛ یعنی آن فلسفه‌ای که آدورنو علیه‌اش بحث می‌کند. هر چند منظور اصلی او کمتر به «حقیقت بدیهی» نزدیک